

مارتین لوتر کینگ

9

# داستان مونتگومری

چگونه 50,000 سیاهپوست  
جهت پایان بخشیدن به تبعیض  
نژادی راه جدیدی پیدا کردند .



5 دسامبر 1955

راهپیمایی به سوی آزادی

21 دسامبر 1956

پیروزی برای عدالت

مارتین کوچک در سابه ی کلیسا بزرگ شد. پدرش پیشوای روحانی  
 یک از بزرگترین کلیساهای باپتیست در آتلانتا بود. جایی که

مارتین متولد شد



در مونتگومری (Montgomery) شهری در ایالت آلابامای  
 آمریکا. 50,000 سیاهپوست جهت پایان بخشیدن  
 به تبعیض نژادی راه جدیدی پیدا کردند. بدون خشونت  
 و بدون نفرت. به خاطر اینکارشان. آنها امید تازه ای را در  
 قلب تمام انسانهایی جا دادند که به دنبال برادری بودند  
 و میدانستند که با گلوله چیزی را نمیشود ساخت.  
 داستان مونتگومری را یک نفر نوشت. اما اسم یک نفر  
 در میان صدها نفری که بدون هیچ چشم داشتی و با  
 تمام وجود کار میکردند میدرخشید. آن شخص مارتین  
 لوتر کینگ جونیور 29 ساله بود. کشیش کلیسای  
 باپتیست خیابان دکستر و رئیس "انجمن اصلاح"  
 مونتگومری.

وقتی مارتین دبیرستانش را به پایان رساند. وارد کالج مورهاوس در آتلانتا  
 شد. آنجا او در شورای مسیحی بین دانشگاهی شهر چه با سفیدپوست  
 ها و چه با رنگین پوست ها همکاری میکرد.

مهمترین کتاب در خانه ی کینگ. کتاب مقدس بود.  
 توسط این کتاب. مارتین کوچک با آموخته های  
 مسیح درباره ی عشق و قدرت آن آشنا شد.

بعضی از ماها هم از تبعیض  
 خوششون نمی آد. مارتین



...و همسایه ات.  
 را مثل خودت  
 دوست داشته باش



در حالیکه او میتوانست به کلیساهای  
 ایالت های شمالی برود. اما در 1954  
 کشیش جوان تصمیم گرفت تا با  
 همسرش به جنوب بازگردد

زمانیکه برای دکترای خود در دانشگاه  
 بستون به مطالعه میپرداخت او با کورتا  
 اسکات Coretta Scott که یک خواننده  
 جوان و زیبا بود آشنا شد و با او ازدواج کرد

در مدرسه علوم دینی کروزر. او یکی از شش سیاهپوستی  
 بود که در میان حدودا 100 دانشجوی سفیدپوست فرار  
 داشتند. در آنجا او به عنوان رئیس انجمن دانشجویی انتخاب  
 شد و در حالیکه شاگرد اول بود فارغ التحصیل شد.

خدا میخواهد  
 من اینجا  
 باشم. میدونم



فکرش هم نمیکردم که  
 بکروز با به کشیش  
 ازدواج کنم.  
 خوشحالم  
 نظرت عوض  
 شد.



کجا میخواهی بری  
 جالا. مارتین؟  
 به بستون میرم  
 واسه مطالعات  
 بیشتر. من واسه  
 موعظه کردن  
 لازمه بیشتر  
 بدوم.



یک سال بعد. مونتگومری. آلاباما

من یک آدم صلح دوستم ولی  
من یک اسلحه دارم. همیشه  
فکر میکردم که بکروزی  
بهش نیاز دارم. الان اما مطمئن  
نیستم.



من رو جونز صدا بزنید. اسمم مهم نیست. اما  
داستان من همونقدر که برای شما مهمه برای من  
هم هست. همه ی ما یجوری باهاش درگیریم.



من در مونتگومری. آلاباما زندگی میکنم. من عاشق مونتگومری هستم  
ولی بعضی وقتها ازش متنفر هم بودم. یک سیاهپوست در هر جای  
جنوب که باشه زندگی سختی داره. تبعیض نژادی دل آدم رو به درد میاره.

جناب بچه. من عجله دارم.



به بابا سلام کن

دا



حالا رزا پارکز (Rosa Parks) را در نظر بگیرید. واقعاً شجاعت داشت  
اون شب تو اتوبوس نشسته بود و وقتی راننده اتوبوس ازش خواست  
صندلیش رو به به مرد سفیدپوست بده. به آرامی گفت نه

پسر کوچولوم امروز چطوره؟

دا!!



برای آخرین بار  
میگم... بلند  
میشی یا نه؟



ما با هم بازی میکردیم. من و  
بچه ام. دقیقاً کنار درآوری که  
توی به کشوش به تفنگ پر بود.  
من از خودم هی میپرسیدم که  
آیا من شجاعتم رو دارم که  
با اون از خانوادم دفاع کنم. اخیر  
آ اینکه اینکار واقعاً اسمش ش  
جاعته ذهنمو به خودش مشغول  
کرده

اون شب من نمیتونستم بخوابم. من دیگه حالم داشت از این وضعیت به هم میخورد. همسرم رو بیدار کردم.



اما ما چکار میتونیم بکنیم؟

به کاری باید کرد. رزا زن خوبیه و دنبال دردسر نیست. اونها حق نداشتند دستگیرش کنن.

بخاطر اینکه رزا پارکز خسته بود و پایش درد میکرد قبول نکرد که صندلی اش را بدهد. او بخاطر این کار دستگیر شد.



ما آنچه که بر رزا اتفاق افتاده بود را علاوه بر درخواست برای بایکوت یکروزه اتوبوسها در برگه ای چاپ کردیم



باید امیدوار باشیم اونهایی که میخوانند پیغام رو به بق به میرسونند.

با این برگه ها را آخه به چند ناشون برسونیم؟

50000 سباهپوست در مونتگومری هست... ما

نصمیم گرفتیم موضوع را با به تعدادی از دوستانم در میان بذارم. همون روز بعدش



ایده ی من اینه که

اگه به سفیدپوست صندلیمون رو بخواد اونها ما رو وادار میکنن پا شیم. ما باید اعتراض کنیم. باید یکروز از اتوبوسها استفاده نکنیم.

روزنامه های مونتگومری بیشتر از اونکه خودشون بدونند کمک کردند



اینو نگاه کن! اونها درشت چاپ کردند که همه بخونند.

عمراً نمیتونستیم به این همه آدم برسونیم. الان همه میدونند چکار کنند.

اون شب به سرعت در بین شهر پخش شد که روز بعد قراره اعتراضی صورت بگیره



خبر رو شنیدی؟

البته. هیچکی فردا اتوبوس سوار نمیشه.

6 دسامبر - 1955 روز اعتراض.  
همه پیاده میرفتند.

با ماشین دوستانشان میرفتند...  
و یا اینکه سوار تاکسی‌های  
میشدند که راننده شان سیاه  
پوست بود.

اعتراضمون موفقیت آمیز  
بوده. هیچکی سوار اون  
اتوبوسها نمیشه



جمعیت عظیمی اومده بودند. برای اینکه کسانی  
که در بیرون کلیسا ایستاده بودند صدامون  
را بشنوند ما از بلندگو استفاده میکردیم.

اون روز ما یک کمیته تشکیل دادیم. شبش در کلیساها  
جلسه گذاشتیم.

این شما و این هم رهبری  
که امروز انتخاب کردیم.  
جناب کشیش مارتین لوتر  
کینگ جونیور

ما خودمان را "انجمن مهم مونتگومری" مینامیم.  
ما می‌خواهیم که با سیاه پوست‌ها در  
اتوبوسهای مونتگومری عادلانه رفتار بشود.



این یک اعتراض بدون خشونت علیه بی عدالتی است.  
مهمترین سلاح ما، نیروی معنوی و اخلاقی ماست. ما به  
عشق توکل میکنیم. اگر می‌خواهیم موفق شویم باید  
عشق و حسن نیت نسبت  
به تمام انسانها  
سرلوحه‌ی  
حرکتمان باشد.

آن زمان مارتین لوتر کینگ را به زحمت میشناختم. اما زود  
متوجه شدم که رهبری مهم و جدید وارد صحنه  
شده بود... کسی که بکروز آمریکا بهش افتخار میکنه

شما همه از موفقیت اعتراض بکروزه مان خبر  
دارید. اما یک روز کافی نیست. بیایید تا وقتی که  
نمیتوانیم با عزت سوار  
اتوبوسها بشویم از آنها  
استفاده نکنیم. بیایید به  
سمت آزادی پیاده برویم.



و به این ترتیب شروع کردیم با پای پیاده به سمت آزادی حرکت کنیم. روزها پیاده روی ... و شب ها جلسات دعا برگزار می کردیم.



بله بهتره پیاده برویم و عزت و احترام خود را حفظ کنیم... تا اینکه با خفت و خواری سوار اون اتوبوس ها بشیم.



آیا سوار اون اتوبوس ها خواهیم شد؟

نه

آیا پیاده و با پاهاییکه خداوند به ما ارزانی داشته خواهیم رفت؟

بله



اوضاع تقریباً بیش از حد خوب بود. بدون شک. دیر یا زود اتفاق ناگواری می افتاد.



اما من اصلاً نپسیدم! الان بیش از یک مایله که دارم مستقیم به سمت پایین خیابان رانندگی می کنم. این را به قاضی بگو می کنم برات جریمه می نویسم

قبل از پیچیدن راهنما نزدی

ما پیاده رفتیم و رفتیم و رفتیم... و گاهی مثل هر مکت سوار دیگری سوار ماشین های عبوری شدیم



برای همه جا هست! سوار شدید... لازم نیست کرایه بدید.

عالیه! در غیر این صورت باید چهار مایل پیاده روی کنم تا به محل کارم برسم.

قصد نداشتیم دست از خریم برداریم! تصمیم گرفتیم با کمک هایی که هوادارن سفیدپوست و سیاه پوستمان از سراسر کشور فرستاده بودند چند دستگاه استیشن واگن بخریم



«دی جی سیمز» و «روفوس لوئیس» (D. J. Simms, Rufus Lewis) مسیرها و ایستگاه ها را مشخص کردند. قبل از آنکه متوجه شویم صاحب یک سیستم حمل و نقل مخصوص به خود شده بودیم

افسران پلیس همچنان به آزار و اذیت ما ادامه دادند. اونا حتی «ماشین «مارتین لوتر کینگ را هم متوقف کردند



به چه جرمی جناب سروان؟ با سرعت 30 مایل در ساعت در منطقه ای با محدودیت سرعت 25 مایل در ساعت رانندگی می کردی. ببینم چرا شما سر عقل نمی آید و دست از خریم بر نمی دارید؟

ژانویه 30 ژانویه 1956. در آن روز اتفاقی افتاد که به دلم نشست

و من را تحت تأثیر قرار داد. «مارتین لوتر کینگ»

داشت در یک جلسه سخنرانی می کرد...

خاتم «کینگ» در منزل و مشغول گفتگو با یکی از دوستانش بود



مارتین لوتر کینگ» با عجله به خانه رفت. جمعیت انبوهی اوچا جمع شده»

بودند. اونا عصبانی بودند و می خواستند خشونت را با خشونت پاسخ بدهند

بعد «کینگ» با اونا صحبت کرد



از اینکه می دیدیم رهبران بدون آنکه تحت تعقیب قرار گیرند تسلیم می شدند. هیجان زده شده بودیم...



گرچه سعی می کردیم دشمنانمان را دوست داشته باشیم. قلب اونا نسبت به ما صاف نشد. اونا در تلاش برای در هم شکستن اعتراضات اتوبوسی ما. 39 نفر از رهبرانمان از جمله «ای. دی نیکسون» (E.D. Nixon) را به عضویت در اتحادیه باربرهای واگن های تختخواب دار (sleeping car porters union) متهم کردند.



کم کم شروع کردیم برای اقداماتی که باید هنگام برگشت به اتوبوس ها انجام دهیم آماده شویم. از آن پس اوضاع فرق می کرد. ما تمام نقش های مربوط به اونا را از قبل بازی کردیم.

اون بازداشت ها به منزله آخرین اقدامات افرادی مایوس بود که می دانستند. همان طور که جناب کشیش «رالف ابرناتی» (Ralph Abernathy) نوید آن را داده بود. به زودی حق و عدالت حکمفرما می شد.



در این لحظه. دادگاه عالی مشغول رسیدگی به پرونده ما به طرفیت شرکت اتوبوس رانی است. به زودی مجدداً سوار اتوبوس ها خواهیم شد. باید برای آن روز آماده شویم.



این گونه برای برگشتن به اتوبوس ها آماده شدیم. برای اطمینان از اینکه به خشونت متهم نشویم. تصمیم گرفتیم دست هابمان را در هم قلاب کنیم و آن را روی دامن خود بگذاریم و تحت هیچ شرایطی از آنها علیه هیچ کس استفاده نکنیم.





در تاریخ 21 دسامبر، ما به اتوبوس ها برگشتیم. به نضر به جوان سیاه پوستی که سوار اتوبوس می شد ناسزا گفت



به راننده اتوبوس خانم سیاه پوستی را مجبور کرد دو برابر کرایه بده



...بعد خبری را دیدم که قلبم را از جا کند



اما دیگر وضعیت برای همه ما فرق می کرد. همه ما فقط لبخند می زدیم. و این کار ما مردی که ناسزا گفته بود را تحت تأثیر قرار داد. خبرنگاران ازش عکس گرفتند...



اوایل، چند تا اتوبوس طی سرویس های شبانه هدف گلوله قرار گرفتند



بعد ظاهراً اوضاع آرام شد. البته این آرامش قبل از طوفان بود

در اتوبوس دیگری. به نضر خانمی را سیلی زد





یکی از خانه هایی که بمب گذاری شد منزل جناب کشیش "روبرت گرتز" (Robert Graetz) بود. او کشیش سفید پوست یک کلیسای لوتران واقع در محله سیاه پوستان بود و از همان اول مبارزه ما را همراهی کرده بود.

بعد بمب گذاری های شبانه شروع شد. هفت مورد بمب گذاری شبانه اتفاق افتاد.



من در کودالی که بر اثر انفجار این بمب ایجاد شده یک نهال می کارم تا یادآور آن باشد که در حین مرگ، زندگی و در اوج ناامیدی، امید وجود دارد.



چندین کلیسای واقع در محلات سیاه پوست نشین بمب گذاری و یک بمب عمل نکرده در ایوان منزل «کینگ» پیدا شد. اما حالا سفیدپوستان قانونمند «مونتگومری» از خشونت روگردان شده بودند.

اگر آنچه اینجا اتفاق افتاد پیروزی تلقی بشه. پیروزی است که نصیب همه ساکنین «مونتگومری» شده. ما احترام بیشتری برای خودمون قائلیم و می دونیم که ایده عشق و محبت و پرهیز از خشونت به سرعت در حال گسترش است. من اسلحه ام را دور انداخته ام چون سنگین تر از اونی شده بود که حتی بتونم بلندش کنم!



درسته. به هر حال نزاع اتوبوس تموم شده. این قانون ملکته.

باید متوقف بشه. این بمب گذاری ها موجب بدنامی «مونتگومری» شده.



# «مارتین لوتر کینگ» میگوید که چگونه یک ملت توانست به روش «مونتگومری» آزادی از دست رفته اش را به دست آورد



«مبارزه جدید به منزله رخ و مرگ بود. هنگامی که گاندی از مردم خواست در اعتراض به یک قانون ناعادلانه روزه بگیرند و دعا کنند. بریتانیایی ها صدها نفر را در «آمریتسار» (Amritsar) به خاک و خون کشیدند. این کار آنها خشم و

اعتراض مردم سراسر جهان را برانگیخت.»



«مهاجرت گاندی مبارزه اش برای آزادی در هند را در سال 1819 آغاز کرد. مبارزه ای که در ابتدا بیهوده و محکوم به شکست به نظر می رسید. امپراتوری بریتانیا قوی ترین امپراتوری بود که دنیا می شناخت. و مردم هند ضعیف و تهیدست بودند.»



«میلیون ها نفر از فقرای هند افرادی «جس» نامیده می شدند! این افراد حتی مجاز نبودند از بزرگراه عمومی استفاده کنند. گاندی آنها را «هاريجان» (Harijan) فرزندان خدا» نامید. و آنها را هدایت کرد تا در جاده منوعه بایستند. آنها 16 ماه تمام در بزرگراه ایستادند. تا اینکه سرانجام پلیس تسلیم شد و به آنها اجازه عبور داد.»



«آنها چندین بار گاندی را زندانی کردند. اما این اقدامات نتوانست گاندی را از هدفش باز دارد. او دوران حبسش را با صبر و حوصله و با دعا و تفکر سپری می کرد. و به محض اینکه آزاد می شد. مجدداً دست به کار می شد...»



کنترل اوضاع برای انگلیسیها سخت و سخت تر میشد. زندانهای آنها پر شده بود از محبوبترین رهبران هند از جمله نهرو که بعدها نخست وزیر هند شد.



انگلیسیها بر روی نمک مالیات وضع کردند و گفتند که هندیا خودشان به تنهایی نمیتوانند نمک تولید کنند. گاندی با همراهانش 200 مایل را تا دریا پیاده طی کرد تا با جمع کردن نمک این قانون را بشکنند.



زود زندانها آنقدر از هندیا پر شده که انگلیسیها مجبور شدند تا قانون نمک را لغو کنند.

سراجام انگلیسیها تسلیم شدند و استقلال هندوستان را به رسمیت شناختند. گاندی بدون شلیک حتی یک گلوله یک انقلاب را به ثمر رسانده بود.



علاوه بر این، خبرهای اینکه سربازان انگلیسی به مردان و زنان بی دفاع را شلیک می کردند و رهبران را زندانی میکردند در داخل انگلیس در سراسر شده بود.

رای دهندگان منطقه ی من از این کارهایی که ما داریم در هند انجام میدیم ناراحت اند. ما باید خارج بشیم. این واضحه.



این کار آسان نبود. مبارزه مسالمت آمیز چندین سال طول کشید و ساعتی درازی پر از دعا و درد را شامل میشد. هندیا گلوله و کتک خوردند ولی هرگز تسلیم نشدند. آنها آزادیشان را به دست آوردند... و علاوه بر آن، آنها دوستی و احترام انگلیسیها را نیز به سمت خود جلب کردند. این نکته ی غیرعادی مبارزه مسالمت آمیز است؛ که هیچکس بازنده نیست و همه در پیروزی شریکند.



## چگونه روش مونتگومری کار میکند

در مونتگومری ما از فعالیت مسالمت آمیز مسیحی استفاده کردیم تا به تعیض نژادی در اتوبوسها پایان ببخشیم. ولی این روش را میتوان هر جا برای مبارزه با هر بدی استفاده کرد. این روش اینگونه کار میکند:



اول به خاطر بسپارید که شما میتوانید برای این وضعیت کاری انجام دهید. نه دولت. و نه هیچ ارگان دیگری بلکه شما. خداوند میگوید که شما مهم هستید. او از شما میخواهد تا وضعیت را تغییر بدهید.



درس دوم بسیار سخت تر است. خدا دشمن شما را هم دوست دارد. شما باید او را همچون خودتان یک انسان ببینید و سعی کنید تا او را بفهمید و احساساتش را درک کنید.



برای اینکه دشمنان را یک انسان ببینید شما نباید دیگر او را یک دشمن بپندارید. حتی زمانی که او بیرحمانه و سنگدلانه رفتار میکند او بنده ی خداست. او برادر شماست حتی زمانی که به شما آزار میرساند.



از همه سخت تر این است که به دشمنان کمک کنید تا شما را به چشم یک انسان ببیند. او باید شما را شخصی ببیند که همان چیزهایی را میخواهد که او دوست دارد: عشق، خانواده، شغل، احترام همسایه ها.



اگر شما با او همچون یک برادر رفتار کنید. او راحت تر اینها را میفهمد. به همین دلیل. حتی زمانی که او میخواهد شما را بزند. نباید شما تلافی کنید. حتی در افکارتان نباید شما تلافی کنید. شما باید همچنان او را دوست داشته باشید. مثل آن دختر بچه ی در Little Rock شما باید بگید: "خدایا! اینها را ببخش. برای اینکه نمیدانند دارند چکار میکنند."



البته این به معنای تسلیم شدن نیست. این غلط است که برادران با شما طوری رفتار کند که انگار شما انسان نیستید. و تشویق او به ادامه ی این رفتار اشتباه است. شما باید یک طوری جلوی او را بگیرید.



او یک انسان است و تنها دلیلی که سبب میشود او با شما بد رفتار کند این است که . به دلایلی. از شما یا آنچه شما شاید انجام بدهید میترسد. اگر شما از خشونت استفاده کنید و سعی کنید تا انتقام بگیرید. او مطمئن میشود که حق با او بوده که از شما بترسد.

اما اگر با او با محبت رفتار کنید. شما علت ترسش را از او میگیرید و متنفر بودن ازتان را برای او سخت تر میکنید. اینطور:



دوم. مطمئن شوید که به "حقایق" دسترسی دارید. بر اساس شایعه یا نیمه-حقیقت ها عمل نکنید. حقایق را پیدا کنید.



ابتدا تصمیم بگیرید که روی چه چیزی می‌خواهید کار کنید. در مونتگومری اتوبوس بود. در جاهای دیگر شاید رأی دادن باشد یا مدرسه. تلاش نکنید تمام چیزهای غلط را یک‌دفعه درست کنید.



سوم. تا جایی که می‌توانید با افرادی که باهانشان طرف هستید صحبت کنید. سعی کنید تا توضیح دهید که چه احساسی دارید و چرا. وقتی این کار را می‌کنید. بحث نکنید. حرف دل‌تان را بزنید و موقعی که آنها دارند حرف می‌زنند گوش دهید. بعضی اوقات از اینکه شما در میان کسانی که دشمن می‌پنداشتید دوست پیدا می‌کنید شگفت زده خواهید شد.



بعد. مطمئن شوید که آماده اید. به کسانی که مثل شما فکر می‌کنند پیوندید. از کسی که تجربه اش را دارد بخواهید تا به شما بگوید که چگونه آماده شوید. سعی کنید موقعیتهایی که در مونتگومری پیش آمد را تمرین کنید. مطمئن شوید که شما می‌توانید هر گونه حمله را بدون انتقام جویی. فرار یا احساس تنفر تحمل کنید.



هنگامی که آماده شدید. به پیش بروید و هرچقدر که مسیر دشوار و مبارزه طولانی بود به عقب برنگردید. وقتی که دوستم، کشیش رالف ابرانتی. دید که دارد در مونتگومری به زندان می‌رود او دعا کرد: "خدایا! من از زندان رفتن می‌ترسم. من هیچ وقت زندان نبودم. خدایا. اگر من زندان بروم تو هم با من می‌آیی؟"



و خدا پاسخ داد: "رالف برو به زندان. وقتی رسیدی میبینی که من آنجا منتظر تو هستم." برای شما هم همینطور خواهد بود. زمانیکه شرایط برای شما سخت شد، اگر شما به ایده‌ی محبت پایبند باشید میبینید که خدا منتظران است و از شما حمایت میکند و به شما پیروزی بزرگی عطا میکند - ماورای آنچه امیدش را داشتید.

